اشاره: در واپسین بخش از مقاله بررسی آرایه تشخیص در خاطرات جنگ، علیرضا کمری پژوهشگرو نویسنده بازی‌تاریخ و ادبیات پایداری، به تشریح علل کاربرد پدیده‌های طبیعی در خاطرات رزمندگان می‌پردازد، این که چرا رزمندگان خورشید،نسیم، کوه و... را در نوشته‌های خود برجسته کرده‌اند و با طبیعت همذات‌پنداری کرده‌اند.

بررسی آرایه تشخیص در خاطرات جنگ

قسمت پایانی
علی‌رضا کمری

حالا به بحث سوم و توضیح تفسیر پدیده‌هامی رسیم. نمونه‌هایی درباره پدیده‌های محسوس خوانده‌یامی خوانم تاذهن شما آماده شود و دریابید که رزمندگان در چه فضای ذهنی و زبانی درباره این پدیده‌ها نوشته‌اند، گفتنی است بیشترین نسبت تشبیه و توصیف و پدیده تشخیص در کتاب‌های خاطرات مربوط به خورشید است و علت‌یابی این مسئله‌ما را به نتایجی می‌رساند.نمونه‌هایی رامی خوانم تاربسیم به تفسیر این پدیده:

«همه به سوی خیره مانده‌اند. آنجا که رنگ سرخی بر آسمان پاشیده‌اند و خورشید در میان آن دست و پامی زند. کم کم غرق می‌شود، جلو چشم همه‌مان.»(روزهای آخر احمد دهقان)

«وه که چه غروب زیبایی دارد این دیار. پس از آن که خورشید آرام آخرین سلام‌هایش را بر پیکر بی‌کفن شهدای این بیابان‌ها نثار می‌کند، خجل و شرمگین، خود را به پایین می‌کشد.»(حرمان هور -شهید احمدرضا احدی)

«خورشید توی گودال افتاده بود که رفتیم هیزم و بونه جمع کنیم. تا...» (سه راه شهادت- قاسم‌اباذری)این گودال، یادآور همان گودال قتلگاه در روز عاشورا و در سرزمین کربلاست.

«آفتاب داشت می‌رفت و از چهره نورانی حق‌جویان دامنش راپس می‌کشید.»(خداحافظ کرخه -داود امیریان)

«خورشید پایین آمده است و با آخرین نگاه‌هایش نور سرخ برکام تشنه زمین تفتیده می‌باشد وزمین نور را می‌بلعد.» (مردان درد -رحیم مخدومی)

از این نمونه‌های برای اصل مقاله بسیار انتخاب کرده وآورده‌ام منتهی از آنهامی گذرم تاآن گزارش شبه تفسیری که ارایه کرده‌ام، برایتان بازگو کنم:

خورشید پس از بیداری و طلوع در آغاز روز، آن گاه که وجود و هستی خود را در می‌یابد و به عالم می‌نماید، از کرانه آسمان بر میدان جنگ و کارزار چشم می‌گشاید و از تمامی آنچه در اکناف جهان به دیده او در می‌آید، تنها نظر به شور و غلغله میدان نبرد می‌افکند. نظاره میدان نبرد، خورشید را بر آن می‌دارد تا چونان داور و مصلحی موقت را در میان آنان پدید کند، تا با تامل به پای حرف حساب هر دوننشسته و درباره آنها قضاوت کند. اینک خورشید از کرانه افق به بلندای آسمان رسیده است و چندی نمی گذرد که از نتیجه اندیشه و مشاهده خود از شدت تشنج داغ داغ می‌شود،اما اندک، اندک از این بهت بیرون می‌آید و از مقام قضاوت و داوری کنار می‌کشد و تنها با لبخندی معنادار چشمانش را بر هم می‌نهد و زبان می‌گشاید و با ابزار شهادت دریک جمله، پیوستگی خود را به جبهه رزمندگان جبهه نور، اعلام می‌دارد، هیهات

بیشترین نسبت تشبیه و توصیف و پدیده تشخیص در کتاب‌های خاطرات مربوط به خورشید است

من الذله. خورشید هم حسینی می‌شود به تبار حسینیان می‌پیوندد اما آفتاب در این تحول و دگردیسی که ملازمه حرکت و صیرورت او از کران افق تا اوج آسمان بوده است. از میانجی گری عاقلانه‌اش در صبح هنگام خجلت زده است و از این روی چهره‌ای برافروخته و سوزان دارد و بنابراین برای تنبیه و توبه مهیا می‌شود تا خود نیز در میدان نبرد در جبهه نور و روشنایی حضور یابد. بدین سان خورشید در آخرین منزل سیر خود بیش از اتمام نبرد و در آخرین ساعات روز، عاشقانه در صحنه نبرد گام می‌نهد و سرانجام به شهادت می‌رسد و بدین روی در واپسین ساعات حیاتی در حالی که نفس‌های آخر خود را می‌کشد سر بریده و خونین‌اش بر کرانه افق، یعنی گودال قتلگاه در بالای خاکریز می‌افتد و در مجمع شهیدان جای می‌گیرد. قبل از شهادت،خورشید از این که تنها ناظر میدان جنگ بوده و تا عصر هنگام به نظاره شهادت رزمندگان نشسته، گرد و غباری از هیاهوی کارزار، پیرامونش را گرفته و چهره‌اش نه تنها تازگی و شادابی صبح هنگام را ندارد، که خسته، ماتم‌زده و ملتهب است. خورشید پس از تصمیم خویش برای رهایی از این همه انتظار، سرانجام به مقصودی که در نهایت راه و در کمال آخرین خویش بدان رسیده است، نایل می‌شود. خورشید پس از شهادت اینک وسعت آبی آسمان را در می‌نوردد و این خون خاکریزی می‌شود بی‌کرانه از دریا تا اوج آسمان و خاکریز خونین خورشید نه تنها دلالت بر شهامت او دارد که اینک می‌تواند دیگران را در پناه خود جای دهد و به سر منزل مقصود، یعنی شهادت، رهنمون شود. حال که خورشید این گونه به شهادت رسیده است. به هنگام غروب غمی جانکاه و انتظاری لبریز در دل ماندگان راه، آنان که به شهادت نرسیده‌اند، پدید می‌آورد و ایشان پیش از اذان مغرب یعنی اذان شهادت، مجلس ختم خورشید را برپای می‌دارند و به سوک می‌نشینند.به سوک خورشید و خورشیدهای دیگر. ماندگان راه که از بامداد شاهد طی مراتب و منازل خورشید و شهادت او بوده‌اند. درنماز خود می‌خواهند که خداوند آنان را به مقام آفتاب برکشاند تا در آسمان‌ها جای گیرند و ابدی شوند. خداجویان ورزمندگان خورشیدی‌اند و خورشید هم در جبهه حق جای می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. ماندگا گرچه خود خورشیدند در پس خاکریزها و خواهان شهادت و هر کس که در این خط مقیم باشد در مقام شهیدان جای دارد، اما هنوز آن

اشاره: در واپسین بخش از مقاله بررسی آرایه تشخیص در خاطرات جنگ، علیرضا کمری پژوهشگرو نویسنده بازی‌تاریخ و ادبیات پایداری، به تشریح علل کاربرد پدیده‌های طبیعی در خاطرات رزمندگان می‌پردازد، این که چرا رزمندگان خورشید،نسیم، کوه و... را در نوشته‌های خود برجسته کرده‌اند و با طبیعت همذات‌پنداری کرده‌اند.

مرتبه کمال رانیافته‌اند تا چون خورشید، از پس خاکریزها سر بر گیرند، بر بالای آن بیفشانند و ایشان از شما «من هم من بنتظرنه» تا آنگاه که شهادت آنان را اجابت کند.

این بخشی از تفسیر مفصل من است. زبان نگارش در آن هم مال خود بنده است، منتهی متکی و مبتنی بر تمام آن داده‌هاست. در این مطلب اشارتی دارم که می خواهم آن راتوضیح بدهم.

می‌دانید که در زمان جنگ، ما می گفتیم: «جبهه‌های حق علیه باطل» و «نور علیه ظلمت» این نور علیه ظلمت، یادآور چیزهایی در همان باورداشت‌های کهن ما است که اگر به او استناد کنید، رد و نشانش را پیدا می کنید. اتفاقا همین خورشید را اگر در اوستا مطالعه بکنید، نکاتی در آن خواهیدیافت. در خورشید پشت اوست، خورشید به عنوان تیزاسب معرفی شده و بهترین داور است و همه دیوان و تبهکاران را نابود می کند، ببینید از کجا به کجا می رسیم.

نمی خواهم بگویم که عالمانه و عامدانه، بچه‌ها، رزمندگان این رامی دانستند و گفته‌اند،گفتیم که در ضمیر ناپیدای آنان، در فرهنگ و فطرت آنان، این معانی مکنون و مستتر است. در خرده اوستاهم خورشیدی مرگ و جاودانه دانسته شده است و شما می دانید که، کسی که به شهادت می‌رسد، بی مرگ است. شهید کسی است که به حیات جاویدان رسیده است به تعبیر قرآن: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیا عند ربهم یرزقون.» و از نگاه صائب تبریزی:

«کشته تیغ شهادت در دو عالم زنده است
محو آب زندگی مردن نمی داند که چیست»

در ایران باستان، «مهر» واسطه‌ای است بین فروغ پدیده آمده و فروغ ازلی؛ یعنی آفریده و آفریدگار. علاوه بر این مهر، نماینده جنگاوری و دلیری برای حمایت از صفا و دوستی و پیمان است. این نگاهی به گذشته است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق) خورشید را خلیفه نورالانوار در آسمان عالم محسوس، ملک کواکب و پدیدآورنده روز و قهر کننده تاریکی و طاهرترین آیت حق تعالی می‌داند. بنابراین خورشید در عالم حس، مظهر نورالانوار، یعنی خداوند است و نوری که نورالانوار ساطع می‌شود بر نفس انسان قابل، منجر به درک حقایق اشیا و معارف حقیقی و کمال روحانی می‌شود و چنین کسی به جرگه اهل حکمت تشرف می‌یابد. خورشید در نظام فلکی متصور عارفان، واسطه العقد افلاک هفت گانه است که در مرثیه آسمان چهارم است.

خیلی از خورشید گفتیم. حالا به آسمان برسیم.

«آسمان آرام آرام جامه سیاه به تن کرد. خورشید هم هر چند که مقاومت می کرد، آهسته آهسته در قعر زمین فرومی‌رفت. تاریکی شب یعنی شروع مرحله بعدی عملیات برای ما و شروع ترس و اضطراب برای عراقی‌ها.»(یاد یاران -حمید داوودآبادی)

«آسمان محنت‌بار بود و افق همرنگ شهادت علی و یارانش. غروب آن یار همیشه همراه و آن شفافی خون‌هایه یادم انداخت که...»(مازی در آتش و خون -حسین گلچین)

«دست‌های دعا بر آسمان نیاز بودند.ای آسمان تیره وای بر تو، اگر از گرمای خون آنان در گذری...»(یاد یاران - حمیدداوودآبادی)

«در اولین گام‌ها که در خط مقدم بر می‌داشتم، انگار بر ابرهای آسمان قدم می‌نهادم.» (یاد یاران - حمید داوودآبادی)

پدیده آسمان، گرچه در شمار اندک عبارات، در این پژوهش گزینه ویررسی شده است. (۲۵ نمونه بود که چند تای آنها را خواندم)اما از آن روی که جایگاه پدیده‌هایی چون خورشید،ستاره و ماه است و بالبر و باران و شب نیز حضوری مشترک و توامان دارد، از منظر دید رزمندگان اهمیت خاصی داشته است. بدین جهت، نقش و نسبت‌های متعدد و متنوعی درباره آسمان وجود دارد.

فرا رسیدن شب و تاریکی آسمان پس از غروب، هنگامه آغاز شور و هیجان رزمندگان و استیلای ترس و اضطراب است. با توجه به آن غالب نبردها در شب هنگام، روی داده، آمادگی حضور رزمندگان در شب‌های عملیات، تداعی کننده و موجب این احساس بوده است. نبرد شب هنگام و بارش بی امان گلوله‌ها، آسمان را نیز به شهادت معرکه کارزار فرامی‌خواند. از این روی بوی خون همراه با سوت خمپاره‌ها از آسمان شنیده می‌شد و سرانجام آن که آسمان نیز پس از پیکار بی امان رزمندگان و در نتیجه مشاهده صحنه‌های نبرد، دل به رزمندگان می‌سپارد و از شهادت آنان محزون و محنت‌بار می‌نماید. در شب‌های آرامش جبهه‌ها، آسمان فراروی دست‌های دعا است و برخاستن بر آسمان پر ستاره و چشم دوختن و سر بر سجاده نهادن و آسمان را شاهد و ناظر گرفتن، باید نیمه کاره و ناقص بگذرم.

حالا چند نمونه درباره ستاره بخوانم.

«درگیر و دار نبرد بودیم که سینه مهتاب به خون نشست و ستاره عزا گرفت. گلوله سرخی بی صبرانه سر بر فرمان الهی نهاد و سینه پاک سیدمحمود میراکبری را با گرمای خود شکافت.»(یاد یاران -حمید داوودآبادی)

اگر بخواهیم بحث حکمی و کلامی بکنیم، می‌بینیم که رزمندگان قائل به این بودند که هر کاری مقدر به خواست خدا است و رزمنده می گوید گلوله‌ای هم که از طرف دشمن آمده، فرمان خدا داشته است که بر سینه فلانی بنشیند.

«ستاره‌ها در پشت ابرهای سیاه پنهان شده بودند، مثل هزاران شهیدمان که به پروازی در اوج آسمان‌ها جای گرفته بودند.»(پل -فتح‌الله کشاورز)

«هوا کاملا تاریک شده بود و ستاره‌های آسمان شلمچه، با شهدا در حال چشمک‌زنی بودند.(زنده باد کمیل -محسن مطلق)

«اکبر به آسمان پر ستاره نگاه می کرد. از فردای عملیات می گفت: انگار ستاره خودش را میان ستاره‌هامی دید و از فردایش خبر می گرفت.»

انگار اکبر می دانست که آخرین شبی است که مادر کنارش هستیم.«(کردان عاشقان، اصغر آبخضر)

ستاره‌ها چونان شهیدان بر بلندای آسمان جای گرفته‌اند و در بستر ظلمانی جهان می درخشند. گویی که ستارگان با شهدا رابطه و موانستی دیرینه دارند و بدین روی است که به آنان چشمک می‌زنند. فراتر از این، اصلا ستارگان با خاطرات و آمال و اندیشه رزمندگان همراه و شریک‌اند و از راز درون و عاقبت راه‌ایشان آگاهی دارند و بنابراین شهیدان، پیش از که بر خاک افتند، از طریق مشاهده گفت‌وگو با ستاره خویش در آسمان از فردای خود باخبر می‌شوند.

بدین روی است آن هنگام که رزمنده‌ای به شهادت می‌رسد، گلی پژمرده می‌شود، گویی که ستاره او نیز به خون‌نشسته است، یعنی به شهادت رسیده است.

چند نمونه درباره باران بخوانم.

«نم نم باران با ترنم دل انگیز خود، آرام آرام خواب را در چشمان ما راه داد و لحظه‌ای بعد خواب ما را به دامن خود کشید.»(پل -فتح‌الله کشاورز)

«باران اواسط شب قطع شد، ولی هنوز آسمان چشم بچه‌ها بارانی بود. قوبسونده در اینجا مراعات و نظیر درست کرده است، آگذشت آن شب، اما خیلی طول کشید.»(تونی صفر -سیدحسن شکری)

«انگار غم‌های عالم بر ابرهای آسمان اروند سوار شده بودند. آسمان آرام آرام شروع به باریدن کرد.»(آبراه هجرت -محمدمهدی بهادروند)

«نم نم باران هم شروع شده است و انگار آسمان هم بعضی کرده است.»(لقطه رهایی -گلعلی بابایی)

«آسمان هم در سوک این شهیدان عزادار است و دارد با بارش باران، عقده دلش را می گشاید.» (لقطه رهایی - گلعلی بابایی)

«ابرها هم آمده بودند و می گریستند. صحنه‌های تاسوعا و عاشورا جان می گرفت و ندای هل من ناصر حسینی در عمق جان‌ها می ریخت و بچه‌ها با خون خود پاسخ می‌دادند.»(خداحافظ کرخه -داود امیریان)

آسمان بغض کرده است و گویی تمام غم‌های عالم بر ابرها سوار گشته است. از این رو ابرها با بارش آسمان عقده دل آسمان رامی گشایند و بدین گونه باران اشک آسمان توام با آسمان چشم رزمندگان زمین رانمناک می کند. گریه ابرهای پاسخ خونین رزمندگان به ندای هل من ناصر حسینی و یاری گری امام حق صحنه‌های عاشورا و تاسوعا را تداعی می کند. پس از پایان کارزار قطره‌های باران پیکر و کام تشنه رزمندگان را سیراب می کند. و بر جبین عرق کرده مادگان بوسه می زند. در غم شهیدان، گرچه باران شیرجان خود رابی دریغ فرو می بارد و قصد ایستادن و آرام گرفتن دارد، گوش می‌رسید که مجاهدی پس از روزی تلاش و کوشش به سکوت شب پناه برده و با خدایش به راز و نیاز پرداخته است.»

از بقیه نمونه‌ها می گذرم و بخشی از تفسیر این پدیده رامی خوانم:

نسیم دلنشین شلمچه، به استقبال رزمندگان می‌رود و به آنها خوش آمد می گوید.نسیم پیکر شهیدان رامی نوازد و فضا را عطرآگین می کند. نسیم پدیده‌ای است لطیف، چون بو که به دیده نمی آید. اما اثر وجودی آن دریافت می‌شود. نسیم رونده است. خوشبوست، پیک است، امر خیردهی و پیام‌رسانی را از دور و نزدیک بر عهده دارد. در ادب فارسی عموما نسیم و مشخصا باد صبا، مکرر به کار رفته است. باد صبا در کوی و روی معشوق می‌پیچد و می گذرد و از آرامگه یار به عاشق خبر می دهد. گاه نیز خود همراه عاشق به معشوق دل می سپرد و عاشق می‌شود. بدین سبب نسیم موجب انگیزش خیال و عاطفه است. در جبهه نسیم ابتدا به استقبال رزمندگان می‌شتابد و پرچم‌های رنگارنگ آنان را به اهتزاز درمی آورد. مناجات و راز و نیاز مجاهدان را به اطراف و اکناف می‌پراکند و بوی باروت و شقایق‌ها را به مشام نیوشنده می‌رساند. طراوت محیط را موجب می‌شود و بی‌نهایت‌های هور و شاخ و برگ‌های درختان را به رقص و ترنم وامی دارد و بدین سبب است که نسیم، بزم‌آرای طبیعت و اندیشه و خیال رزمندگان است.

چند نمونه درباره رود و رودخانه:

«رودخانه همچون تظاهرات مردم در حرکت است و به سنگریزه‌هایی که سر راهش هستند اهمیت نمی دهد.» (یادداشت‌های کردستان -شهید محسن یوسفی)

«امروز باز هم آسمان کردستان خونین بود. چشمه‌ها همچنان که از قله کوه‌ها سرازیر بودند، خون پاسداران اسلام را با خود به پایین می آوردند. تا آنها را متصل به دریا کنند که این عین آرزوی آن عزیزان بود که محو حق شوند زیرا یقین داشتند که حیات ابدی آنجاست.» (یادداشت‌های کردستان -شهید محسن یوسفی)

آب رودخانه، هر چند گاه حمله‌ای می کرد و با سر خود را به استقامت پل می کوفت و هر بار شکست خورده و نالان با دهانی کف‌آلود عقب‌نشینی می کرد.» (پل - کیومرث جعفرمنش)

«آواز بلندرودخانه زمیکان از لابه‌لای صدای باد، بلندتر از شب‌های پیش، قصه‌های کوهستان را سر می دهد.ولی کسی جز صخره‌های همیشگی کاررودخانه به این قصه‌ها گوش نمی دهد. این شاخه‌های بلوط هم با نوازش تند باد به رقص آمده‌اند.»(حرمان هور -شهید احمدرضا احدی)

«آواز رودخانه دو آب هم نه امشب بلکه هر شب، همچون موزیک متنی است که در فیلم‌ها از اول تا به آخر نواخته می شود.»(حرمان هور -احمدرضا احدی)

آب مظهر لطافت و پاکی و روشنایی است، رونده و خروشان و از ماندن گریزان و بی قرار. منشا و مبدا آب‌ها دریاست. سیر گردش آب از دریا به آسمان و از آسمان به کوه‌ها و رودها و سرانجام بازگشت نهایی آن نیز به دریاست. رودها از قله کوه‌ها که نشان ستبری و سرافرازی و مقاومت‌اند خون پاسداران را به دریا متصل می کنند. اصلا رودها خونی‌اند و خون پاسداران را که در رگ‌های آنان جاری است به دریا متصل می کنند. خون پاسداران نیز منشا و مبدایی دریایی دارد و این خون آن سان شتابنده و توفنده است که در مسیر خود هر مانعی را چونان خروش سیل وار مرتفع در انقلاب برکنار می نهد و پس می‌زند. در این مسیر حرکت رود نیز پیامی برای شنوندگان و ناظران وجود دارد. این همهمه بی انقطاع را تنها صخره‌ها شاهدند.

به نمونه‌هایی دربارهٔ کوه می رسیم:

«کله قندی (نام کوهی است) مانند همیشه سرمست و شاداب از وجود بچه‌ها است، بادت آمد خاطره شب‌های نگهبانی و آن گروه‌های گشتی را.»(حرمان هور -شهید احمدرضا احمدی)

«نیمه شب ۲۵ دی ماه، آسمان رنگ دیگری داشت. کوهستان آن شب به خود می‌بالید. آن شب رشته‌های کوه‌های سر به فلک کشیده و پر برف، بار دیگر وارث حقیقی‌ترین، یعنی امام زمان را در حال فرماندهی سپاهیان خود می‌دیدند و بار دیگر نیروهای غیبی خدا به یاری بندگانش می شتافتند.»

(منظومه انصار -فتح‌اله نادعلی)

کوه نماد و نشان سربلندی، مقاومت و صبوری است. کوه به وجود و حضور رزمندگان بر خود می‌بالد. زیرا رزمندگان نه تنها او را از چنگال دشمن رهایی می دهند، بلکه رزمندگان، خودخوی و رفتاری کوه‌مانند دارند: صبور و سربلند و مقاوم. و از این روی، سنخیت و اشتراکی بین کوه و رزمنده پدید می آید. کوه جایگاه مردان حق جوی و مبارز است. کوه نیز چونان مامن و مامایی مطمئن رزمندگان را در پناه خویش می گیرد و محافظت می کند.

البته درباره کوه، مسایل دیگری هم داریم. می‌دانید که بسیاری از کوه‌ها چه در ایران و چه در جاهای دیگر، جنبه‌های اساطیری دارند و به لحاظ رویکردهای اساطیری و دینی، محل راز و نیاز و پرستش بوده‌اند. مثل بیستون در کرمانشاه که در اصل کلمه به معنی جایگاه خدایان است. پدیده‌های بعدی: درخت، دشت و گل است. فقط چند نمونه رامی خوانم:

«در دو طرف جاده نخل‌های خرما رامی دیدیم که با آتش غارتگران سوخته بود و کمرشان در اثر رگبار که هنوز هم شده بود. اینها گواه تاریخ‌اند، هم در این دنیا و هم در آن دنیا.»(لقطه رهایی -گلعلی بابایی)

«دسته‌ای باصفا و یک رنگ، کرخه‌ای که رنگ سرخ شقایق‌هایش تمام دشت را پوشانده بود و ناصر صادقی که هنوز موبی در صورتش نروییده بود، هر روز شلوغ می کرد و جریمه‌اش چیدن گل بود برای چادر.» دریغ که وقت نیست تا برای شما بگویم که چرا نقل این نمونه‌ها، باید به ذهن کسانی که جبهه و جنگ را ندیده‌اند، متبادر کرده باشد که جبهه و جنگ، نه آن چیزی است که گاه ما می‌شنویم. آن جا مظهر لطافت و زیبایی بوده است. خشم و خشونت و خون صرف نبوده که تصور می کنیم. این حرف به معنی مدح جنگ نیست. جنگ ستایی نیست. کاش هیچ گاه هیچ جنگی درنگیرد. آن چیزهایی هم که در جبهه مورد توجه و نظر رزمندگان بوده است و بعد ما به عنوان بخشی از ادبیات جنگ، متوجه آن می‌شویم، همان جنبه‌های انسانی و آرمان‌خواهانه است. والا نفس رزم و خورد و کشاکش، ضد ارزش است و اتفاقا در جبهه‌های ما، جنگ به معنی ستیهندگی و زد و خورد و خونریزی مدنظر نبوده است. فرصت نیست والا می گفتم که قله کوه‌ها سرازیر بودند، خون پاسداران اسلام را با خود به پایین می آوردند تا آنها را متصل به دریا کنند که این عین آرزوی آن عزیزان بود که محو حق شوند زیرا یقین داشتند که حیات ابدی آنجاست.» (یادداشت‌های کردستان -شهید محسن یوسفی)

«بچه‌ها از فرط خستگی، دیشب مثل گلبرگ‌های پژمرده این طرف و آن طرف افتاده بودند.» (تونی صفر - سیدحسن شکری)

«وه چه زود پایان می گیرد، دوستی‌های جبهه. مثل آمدن شقایق‌ها به هنگام بهار در کرخه و رفتن آنها.» (ستاره‌های شلمچه -احمد دهقان)

«در طول معبر، پیکر دو شهید نوجوان کنار هم افتاده بودند. هر دو باند سرخ رنگ بر پیشانی داشتند و در کنار هم آرام و مطمئن خفته بودند. لاله‌های وحشی هم در کنارشان خودنمایی می کردند.» (زنده باد کمیل -محسن مطلق)

فرصت نیست و من نمونه‌ای دیگر را نمی خوانم:

به حرف‌های پایانی، مقاله می رسیم. می خواهم یک برداشت کلی داشته باشم و از لفظ به معنا برسیم و از پدیده به پدیدارشناسی.

۴-در مجموعه این چیزهایی که گفتیم، اگر دقت کنیم، چند چیز مشترک است. ما به یک تابلوی ذهنی می رسیم که اجزای آن به هم مرتبط است تمامی جلوه‌های مورد نظر رزمندگان، جهت و سمت و نگاه حرکت‌شان، یک حرکت و صیرورت فکری را نشان می‌دهد. این سوی ذهنی از زمین آغاز می‌شود و به آسمان می‌رسد؛ حرکت از بدایت به نهایت آسمان. آسمان هم جایی است که دلالت بر مرتبهٔ بالا و برین دارد.

هیچ کدام از این پدیده‌ها ثابت و ساکن نیستند. همه در روندگی و حرکت‌اند. حرکت به سمت بالا.

حرکت و پویایی خورشید از کرانه آسمان، به هنگام طلوع تا غروب، بر آمدن ستارگان، پویایی رود و باران، رویش گیاهان و گلدر نسیم، همه دلالت بر ناماندن این پدیده‌ها دارد؛ هم در عرصه زمان و هم مکان، در هیچ کدام از اینها ما به سکون نمی رسیم. حتی در رنگ، از سبزی به سرخی و از زردی خورشید، به سرخی می رسیم و در این حرکت هم معنا داریم.

جلوه‌های مورد نظر رزمندگان سمت و نگاه حرکت‌شان یک حرکت و صیرورت فکری را نشان می‌دهد

رودها از کوه‌ها به دریا می‌پیوندند، به جایگاه اصلی‌شان.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

این همان «اناالله و اناالیه راجعون» است که کل کائنات از آن خداست و به خدا بازمی گردد. در این دایره می خواهیم در واقع از نقص به کمال و از جزء به کل و شاید از نی به نیستان برسیم. لازمه حرکت، حیات و پویایی است و تمام این عناصر در واقع این فکری و پویایی را نشان می‌دهند. این حرکت‌ها معنادارند، پیام دارند. نسیم، صدا دارد. رود، صدا دارد. کوه، سکوت دارد. اما سکوتش برای کسی که می شنود، از صدای مهیب، مهیب‌تر است. در این پدیده‌ها، ما به یک هم‌اندیشی و هم گونگی فکر بین رزمنده و طبیعت می رسیم. طبیعت با همه مظاهر خودش، با خلق و خوی و طینت رزمندگان، در یک جا و جهت و اندیشه جمع می‌شوند و به یک سمت و سوی واحد، به یک حرکت معنادار می‌پیوندند. در واقع گویی که جهان کبیر (انسان) نظیری در جهان صغیر (طبیعت بیرونی) پیدا می کند و این دو به وحدت دست پیدا می کنند. بلکه ما به یک هارمونی هم دست پیدا می کنیم. شاید این همان نظام احسن در دیدهٔ عارفان است.

این موارد ما را به یک سیر معنادار می رساند که من از آن به قوس نزول و قوس صعود تعبیر می کنم که می‌دانید مفهوم و مقوله‌ای در عرفان است. نزول از آن هنگام شروع می‌شود که انسان در مرتبهٔ آخرین خلق می‌شود و تمام کائنات پیش از او، تا می رسد به اشرف مخلوقات که انسان است. و انسان از زادگاه و اصل خودش دور می‌افتد. بعد اندک اندک در مرتبه بعدی دوباره این مسیر را طی می کند، تا به جایگاه خودش برسد. این حرکت دایره‌وار و معنادار را بین آن پدیده‌ها و رزمندگان می‌بینیم. در این رابطه جایی هست که آسمان، آسمان نیست، آسمان زمنده است و رزمنده، آسمان است. کوه رزمنده است و رزمنده کوه، رود هم رزمنده است و رزمنده رود.

خیلی حرف‌ها ناگفته ماند. اگر شکل مکتوب و مفصل این مقاله در فرصتی به چاپ و انتشار برسد، ممکن است ناگفته‌های من و نواقصی که به خاطر سریع گفتن و گزینشی گفتن مطالب پیش آمد، جبران شود. از همه شما سپاسگزارم.